

جعفر سبحانی

فرازهای حساس از زندگانی امیر مؤمنان

عزل

تقسیم

فرمانداران

بیت المال

دو عامل مخالفت

اختلاف و دوستگی که پس‌گزینش امام علی (ع) برای رهبری، در میان مسلمانان پدید آمد کاملاً بی‌سابقه بود و هرگز چنین دوستگی در دوران زمامداری سه خلیفه پیش، بروز نکرد درست است که خلیفه نخست با اختلاف و نزاع، برگزیده گردید و باموج اعتراض و تعرض از ناحیه کسانی که مقام رهبری را، یک مقام انتصابی از جانب خدا می‌دانستند، روبرو گردید ولی دیری نپائید که اوضاع روبه آرامی نهاد و گروه‌های مخالف، روی مصالح عالی اسلامی لب‌فرو بستند و حقوق خود را نادیده گرفتند.

انتخاب دو خلیفه دیگر، هر چند بدون گفته‌گو و اختلاف نبود ولی چیزی نگذشت که اختلاف فروکش کرد، و هر دو خلیفه بر اوضاع مسلط شدند ولی پس از انتخاب امام، گروهی به مخالفت عانی با امام برخاسته و شکاف عمیقی در امت اسلامی پدید آوردند.

مخالفت آنان با حکومت امام، علل ریشه‌داری داشت زیرا گروهی از بستگان مخالفان، به دست علی در جنگ‌ها کشته شده بودند - لذا - در روزهای بیعت «ولید بن عقبه» گفت پدرم در روز «پدر» به دست تو کشته شد و دیر و زبر ادرم «عثمان» را، حمایت نکردی همچنانکه پدر «سعید بن العاص» در روز «پدر» به دست تو کشته شد و مروان را نزد عثمان حقیق، سبک عقل شمردی ...

ولی آنچه به دست مخالفان بهانه داد دوماهه زیر بود.

۱- الغاء تبعیضات ناروا در تقسیم بیت المال

۲- عزل فرمانداران نادرست خلیفه پیشین

این دو موضوع سبب شد که گروهی دنیاپرست و جاه طلب برضد امام برخیزند و به میزهای ریاست خود بچسبند و اموال و ثروت خود را که به ناحق گرد آورده بودند، از قلمرو مصادره امام نجات بخشند.

امام میخواست که در دوران حکومت خود، مردم را به عصر رسول خدا بازگرداند و سیره و روش او را در امر رهبری، به طور مطلق، زنده کند ولی متأسفانه پارسائی و پرهیزگاری دوران رسول خدا از میان مردم رخت برپست و اخلاق عمومی دگرگون گردیده، شیوه پیامبرگرمی فراموش شده بود، و تبعیضات ناروایی در روح و روان مردم رسوخ کرده و استانها و بخشها به دست افراد ناصالح سپرده شده بود.

در شورای شش نفری عمر، «عبدالرحمان بن عوف» سرمایه دار قریش به علی پیشنهاد کرد که اگر بر طبق کتاب خدا سنت پیامبر و روش شیخین عمل کند وی با او بیعت می نماید، اما امام شرط او را نپذیرفت و گفت بر طبق کتاب و سنت و تشخیص خویش عمل می کنم، نه پرورش دو خلیفه نخت. مقاومت امام در برابر «عبدالرحمان» سبب شد که امام دوازده سال از حکومت، محروم گردد و عثمان زمام امور را به دست گیرد.

اکنون که امام زمام امور را بدست گرفته وقت آن رسیده است که سنت پیامبر را درباره تقسیم بیت المال احیاء کند، روش پیامبر در بیت المال این بود که هرگز آن را ذخیره نمی کرد، و همه را میان مسلمانان بالسویة تقسیم می کرد. میان عرب و عجم، سفید و سیاه، تبعیض قایل نمی شد.

خطبه امام پیش از تقسیم بیت المال

امام پیش از دستور تقسیم بیت المال خطابه ای به شرح زیر ایراد کرد و گفت: ای مردم! هیچ کس از مادر غلام و کنیز به دنیا نیامده است و همه مردم حرو آزادند و خداوند به برخی از شماها نعمت های فراوانی بخشیده است و کسی که گرفتار است باید شکیبائی را پیشه خود سازد، و با شکیبائی خود بر خدا منت ننهد، اکنون بیت المالی نزد ما حاضر است و آن را میان سفید و سیاه، به طور مساوی تقسیم خواهیم کرد.

وقتی سخن امام به این جا رسید، مروان روبه طلحة وزیر کرد و گفت: هدف امام از این سخن، شماها هستید و تفاوتی با دیگران نخواهید داشت. (۱)

اسکافی در کتاب «نقض عثمانیة»، که نقدیست بر کتاب «عثمانیة» جاحظ، سخن امام را مشروح تر نقل کرده است وی می گوید:

امام در روز دوم بیعت، روز شنبه نوزدهم ذی الحجة الحرام سال ۳۵ هجری، بالای منبر قرار گرفت و در ضمن يك سخنرانی مبسوط، این چنین گفت:

... مردم من شما را به راه روشن پیامبر و ادارمی کنم، دستورهای خویش را در دل جامعه اجرا می‌سازم به آنچه می‌گویم عمل کنید، و از آنچه بازمی‌دارم اجتناب ورزید، سپس امام از بالای منبر به سمت راست و چپ نگاه کرد و افزود و گفت: ای مردم! هرگاه من این گروه را که در دنیا فرورفته‌اند، و صاحبان آب و ملک و مرکب‌های رهوار و غلامان و کنیزان زیبا شده‌اند، از چنین فرورفتگی بازدارم، و به حقوق شرعی خویش آشنا سازم، بر من انتقاد مکنند و نگویند فرزند «ابوطالب» ما را از حقوق خود محروم ساخت.

آن کس که می‌اندیشد که به خاطر مصاحبتش با پیامبر، بر دیگران برتری دارد باید بداند که ملاک برتری چیز دیگر است برتری از آن کسی است که ندای خدا و پیامبر را پاسخ بگوید و آئین اسلام را بپذیرد، در این موقع همه افراد از نظر حقوق، با دیگران مساوی و برابر خواهند بود، شما بندگان خدا هستید و مال، مال خداست، و میان شما بالسویة تقسیم می‌گردد کسی بر کسی برتری ندارد، و فردا بیت‌المال میان شما تقسیم می‌شود عرب و عجم در برابر آن یکسان می‌باشند. (۲)

شیوه تقسیم بیت‌المال

اما به دیبر و نویسنده خود، عبیدالله بن ابی رافع (۳) دستور داد، که به هر یک از مهاجران و انصار سه دینار بپردازد.

در این موقع «سهل بن حنیف» انصاری زبان به اعتراض گشود و گفت: آیار و است که من با این فرد سیاه که تا دیروز غلام من بود مساوی و برابر باشم، امام در پاسخ وی گفت در کتاب خدا میان فرزندان اسماعیل (عرب) و فرزندان اسحاق تفاوتی نمی‌بینم.

عزل فرمانداران پیشین

مهم‌ترین تصمیم سیاسی امام، عزل فرمانداران خلیفه پیشین، و در رأس آنان، عزل معاویه بود، امام از روز نخست که خلافت را پذیرفت تصمیم داشت کلیه فرمانداران عصر عثمان را که اموال و بیت‌المال را که در مقاصد و اغراض خاص سیاسی خود مصرف می‌کردند و یا آن را به خود و فرزندان، اختصاص می‌دادند و سرانجام حکومتی بسان حکومت کسری و قیصر برای خود درست کرده بودند، از کاربرد کنار سازد یکی از اعتراض‌های امام بر خود خلیفه ابقای معاویه بر حکومت شام بود، و مردم کرا را این اعتراض را از زبان علی (ع) شنیده بودند.

امام در آغاز سال ۳۶ هجری، اشخاص برجسته و صالحی را برای حکومت در اقطار بزرگ اسلامی تعیین کرد و در نتیجه «عثمان بن حنیف» را به بصره، و «عمار بن شهاب» را به کوفه، «عبیدالله بن عباس» را به یمن و «قیس بن سعد» را به مصر و «سهل بن حنیف» را به شام، اعزام کرد و همگی جز «سهل بن حنیف» که از نیمه راه بازگشت، با موفقیت کامل به حوزه‌های فرمانداری خود وارد شدند و زمام کار را به دست گرفتند. (۴)

عزل فرمانداران پیشین خصوصاً «معاویه» در همان روزها و پس از آن، مورد بحث

و گفتگو قرار گرفته و گروهی نزدیک بین، غیر آگاه از اوضاع و شرائط، آن را دلیل بر ضعف سیاسی و مملکت داری و نارسائی تدبیر حکومت علی (ع) دانسته اند و می گویند چون علی اهل خدعه و مکر سیاسی نبود، دروغ و ظاهر سازی در مذهب اخلاقی او راه نداشت و ابقاء آنها را برخلاف تعدی و رضای الهی می اندیشید، از این جهت معاویه و امثال او را از حکومت عزل کرد و از این جهت با حوادث جانکاه و دسته بندی هائی روبرو گردید.

و اگر او به ترکیب فرمانداران پیشین دست نمی زد، و آنها را تا مدتی که بر اوضاع مسلط گردد بر مسند خود، می گذارد، سپس آنها را عزل می نمود، هرگز با حوادثی مانند صفین و غیره روبرو نمی شد و در حکومت و فرمانروائی خویش موفق ترمی گردید. این سخن تازگی ندارد، و در همان نخستین روزهای حکومت امام برخی این مطلب را، به علی پیشنهاد کردند و علی زیر بار آن نرفت.

مغیره بن شعبه که یکی از سیاستمداران چهار گانه عرب بود وقتی از تصمیم علی (ع) آگاه گردید، به خانه امام رفت و با امام محرمانه به مذاکره پرداخت و گفت: مصلحت این است که فرمانداران عثمان را یکسال در مقام خود ابقاء کنی، هنگامی که از مردم برای تویبعت گرفتند و فرمانروائی تو، به قلمرو امپراتوری اسلامی از خاور تا باختر مسلم گردید و کاملاً بر اوضاع مملکت مسلط شدی در این صورت هر کس را بخواهی عزل کن، و هر کس را بخواهی بر مقام خود تثبیت بنما، امام در پاسخ او گفت: **و الله لا اداهن فی دینی و لا اعطى الدنی فی امری**: «من در دینم مداخله نمی کنم و امور مملکت را به دست افراد پست نمی سپارم!»

مغیره گفت: اکنون که سخن مرا درباره تمام فرمانداران عثمان نمی پذیری لا اقل، با معاویه مذاکره کن، تا وی از مردم شام برای تویبعت بگیرد، سپس با فراغ حال و اطمینان خاطر، معاویه را از مقامش عزل بنما امام فرمود به خدا سوگند دوازدهم اجازه نمی-دهم که معاویه بر جان و مال مردم مسلط گردد.

مغیره از تأثیر پذیری امام مأیوس گردید و خانه علی (ع) را ترک گفت. فردا بار دیگر به خانه امام آمد، و نظریه امام را دایره بر عزل معاویه تصویب کرد و گفت شایسته مقام تو نیست که در زندگی از خدعه و حیل و راه شوی هر چه زودتر معاویه را نیز از کار برکنار کن.

ابن عباس می گوید: من به امام گفتم اگر وی تثبیت معاویه را پیشنهاد کرد، هدفی جز خیرخواهی و صلاح اندیشی نداشت، ولی در پیشنهاد دوم هدفی برخلاف آن دارد پس افزود به نظر من صلاح در این است که معاویه را از کار برکنار نکنی آنگاه که با تویبعت کرد و از مردم شام برای تویبعت گرفت بر من که او را از شام بیرون کنم.

ولی امام (ع) این پیشنهاد را نپذیرفت (۵). اکنون وقت آن رسیده است که مسأله عزل فرمانداران پیشین و خصوصاً عزل معاویه

را از نظراصول سیاسی و شرائط محیط ومصالح جامعه اسلامی وهمچنین مصالح شخصی امام (قطع نظر از مصالح عموم) مورد بررسی قراردهیم .
 آیا گذشته براین که تثبیت فرمانداران ناصالح پیشین، برخلاف مصالح اسلام وتوده‌ها بود، آیا از نظراصول سیاسی وتدبیر امور مملکتی مصلحت در ابقاء وتثبیت آنان بود ، ویا این که راه تقوی وسیاست در این جا یکی بود واگر غیر امام (ع) نیز برمسند خلافت می-نشست، راه وچاره‌ای جز عزل فرمانداران سابق نداشت اگر پس از عثمان معاویه برای خلافت برگزیده می شد چاره‌ای جز، برکنار کردن فرمانداران پیشین نداشت .
مشروح این قسمت حساس را در شماره آینده می خوانید

۱- کافی ج ۸ ص ۶۹ ۲- شرح حدیدی ج ۷ ص ۳۷

(۳) بیت ابورافع از خانواده‌های بزرگ اصیل شتیعی است که از روز نخست به خاندان رسالت عشق می ورزیدند وخود ابورافع از یاران پیامبر، واز علاقمندان امام علی بود.
 (۴) طبری ج ۵ ص ۱۶۱ (۵) تاریخ طبری ج ۵ ص ۱۶۰

بقیه: تفسیر قرآن مجید...

زنگ خطر

خبر مندرج در روزنامه دا زنگ‌های خطر را به صدادره می آورد مادری می گوید «... يك عمر خون جگر خوردم تا بچه‌هایم را بزرگ کردم از خون واستخوانم برای آنها مایه گذاشتم تا لباس عروسی ودامادی تششان کردم، گفتم دیگر نفسی راحت می کشم ولی افسوس ... می گویند پیر شده‌ای غیر از درد سر برای ما چیزی نداری ما که سند نداده‌ایم، آخر عمر جور ترا بکشیم (۲) البته نمی توان گفت که تمام افراد این چنین هستند ولی این نوع گزارش‌ها برای مریبان واستادان امور تربیتی وپدران ومادران زنگ‌های خطرا به صدادره می آورد.

سیمای والدین در قرآن

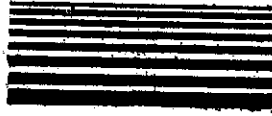
سیمای والدین در قرآن کاملا به گونه‌ای ملکوتی ترسیم گردیده وبا بیانات گوناگون به مقام عظیم وموقعیت خطیر آنان تصریح شده است .

بیانات قرآن را در فرازهای زیر می توان خلاصه کرد:

۱- قرآن در شش‌آیه دستور می‌دهد که به والدین نیکی کنیم واین مطلب با تعبیر «وبالوالدین احسانا» درسوره‌های بقره آیه ۸۳ نساء آیه ۳۶ انعام/۱۵۱، اسراء/۲۲، ویا تعبیر ووصینا الانسان بوالدیه حسنا(و یا) احسانا درسوره‌های عنکبوت آیه ۸ احقاف/۱۵ وارد شده است.

ادامه دارد

(۲) کیهان ۴۶/۷/۲۸



(كداميك؟)



۸

نمی دانم درسیزده چهارده سالگی یا کمی بیشتر از این سن، و در ابتدای جوانی، بانوعی غرور و خودخواهی فیلسوفانه ای، يك پرسش به اصطلاح بی جوابی! را مطرح میساختم: . می گویند خداوند جهان را آفریده است، چرا که هر مخلوقی، آفریدگاری دارد و هر پدیده ای، پدیدآورنده ای ... من این را می پذیرم، ولی بگوئید که: «چه کسی خدا را آفریده است»؟ من این سؤال را مطرح میساختم و خیلی هم بی باکانه آنرا همه جانقل می کردم. در پاسخ گروهی مرامورد حمله و انتقاد قرار میدادند... گروهی نیز با بی اعتنائی از من دور می شدند و افراد پاك دل و پرهیزگار هم برای من از خداوند متعال «رستگاری» آرزو می کردند ولی، گروهی از افراد سست و بی ایمان هوا خواه من می گشتند که این بار به طور، دست جمعی سؤال خود را مطرح سازیم و به خیال خود پاسخی هم نیابیم!

در پشت پرده این «جدل فیلسوفانه» يك حقیقت همواره پنهان بوده و من باید در اینجا به آن اعتراف کنم و آن اینکه در آن روزگار، من از اینکه به تنهایی می توانستم این پرسش را همه جا مطرح سازم و جواب قانع کننده ای هم پیدا نکنم، دچار نوعی خود

دکتر مصطفی محمود

سید هادی خسرو شاهی

از خودپرستی
تا خداپرستی

در هر مسئله ای اظهار نظر می کردم نه ارسطو را می شناختم و نه قوانین منطقی وجدل فلسفی را . . .

* * *

. . . کشف حقیقت مدت سی سال تمام به درازا کشید ، سی سالی که با مطالعه و تفکر همراه بود و مرا همواره به تجدیدنظر در اندیشه و تغییر موضع فکری و امی داشت . . . تا اینکه سر انجام به مرحله یقین رسیدم . . . البته مسئله به این سادگی هم حل نشد و من اگر از همان اول فریب خودنمایی و خودپرستی خود را نمی خوردم و به « ندای فطرت » پاسخ مثبت می دادم ، خیلی زودتر از این ، حقیقت را می یافتم . ولی افسوس که غرور جوانی و دوری جستن افراد آگاه از من - به جای بحث و گفتگو - نگذاشت که من از دنیای شک و تردید ، از دنیای خودپرستی نجات یابم و به سوی ایمان برگردم و ویژه که پیشرفت علم و صنعت هم بهانه ای بود برای من و افرادی مثل من ، که برای هر کاری « يك عامل مادی » بتراشیم و درباره هر چیزی و هر مسئله ای هم به داوری بنشینیم و خود را « صاحب نظر » بدانیم .

* * *

. . . من از کودکی در کتابخانه های « مصر » به مطالعه آثار « شبلی شعیل » و « سلامه موسی » پرداختم و سپس با آثار « فروید » و « داروین » آشنا شدم و بعد علاقه عجیبی به شیمی و علوم طبیعی و بیولوژی پیدا کردم و سرانجام آزمایشگاهی در خانه خود

بزرگ بینی شده و مغرور قدرت بیان و اندیشه خود گشته بودم و همه جا می خواستم « خود » ی نشان بدهم و هرگز هدف نهائی و واقعی من ، در آن روزگار ، کشف حقیقت و یافتن پاسخ منطقی و فلسفی نبوده است در واقع من « خود - پرستی » را جایگزین « خدای پرستی » که در فطرت هر انسانی وجود دارد ، ساخته بودم و این واقعیت روانی ، هر روز به شکلی در بحث های من جلوه گر می شد ، بدون پرده پوشی ، در آن روزگار و بعد از آن ، من حتی اصول منطقی را که خود مدعی پیروی از آن بودم فراموش کرده بودم و نمی توانستم درک کنم که در عمل ، دچار نوعی تناقض گوئی هستم چرا که میگفتم به « آفریدگار » ایمان دارم و سپس میگفتم : چه کسی « خالق » را « خلق » کرده است و ندانسته می خواستم « خالق » را درست در همان وقتی که میگویم « خالق » است « مخلوق » هم معرفی کنم و این خود عین سفسطه گرایی است .

اصولا ایمان به « عامل نخستین هستی » ، ایجاب می کند که معتقد باشیم این عامل نخستین ، نیازمند دیگری نباشد ، چرا که اگر نیازمند شد او دیگر عامل نخستین نیست ، بلکه فقط می تواند یکی از مهره ها و ابزار عوامل هستی به حساب آید .

ابعاد فلسفی همین مسئله ، باعث شد که ارسطو معتقد به سبب اول و « عامل نخستین » برای هستی باشد ، ولی این ابعاد ، در آن ایام بر من مجهول بود ، و من که فیلسوفانه !

آنگاه از کتب پزشکی آموختم که هر چیزی که همراه بالمس و حس نباشد ، پنداری بیش نیست . . . و از اینجا نتیجه گرفتم که « مسئله غیب » پنداری بیش نیست .

بدین ترتیب من به يك اندیشه مسادی خالص ایمان آورده بودم و طبعاً لوازم آن را هم پذیرفته بودم ، ولی باید اعتراف کنم که هرگز نتوانستم نیروی مافوق طبیعت را انکار کنم .

آشنائی بیشتر با علوم و مطالعه عجائب جهان هستی ، از اتم گرفته تا میلیون ها کهکشان - و ملاحظه دقت و نظم ویژه در آنها - به من یاری کرد که همواره به نیروی مافوق طبیعت ایمان داشته باشم . . . در این مرحله از تکامل اندیشه چنین تصور می کردم که خداوند همان نیروی باطنی «**نظم آفرین**» موجود در جهان هستی است و همان «**حرکت**» موجود در اتم و پرتوپلاسم و همان «**زنده بودن**» همه اجزاء هستی است . . .

«**وجود**» در نظر من امری غیر محدود و غیر متناهی بود ، چرا که وجود را جز عدم ، چیز دیگری نمی تواند محدود سازد ، و چون عدم خود معدوم است و وجود ندارد ، پس روی اصول منطقی وجود نمی تواند محدود یا متناهی باشد . و طبعاً نمی توان این سوال را هم مطرح ساخت که چه کسی هستی را آفریده است ؟

درست کردم که در آن به آزمایشهای گوناگونی - از ترکیب مواد شیمیائی مختلف تا تشریح غورباغه مشغول بودم شب و روز ، همراه مردم جهان غرب از «علم» سخن می گفتم و هر گونه ایمان به «غیب» را نوعی خرافه - پرستی میدانستم و فکر میکردم که چون تانک و هواپیما را «علم» می سازد ، دیگر اعتقادی به او را و ادکار نباید داشت . البته هر روز هم از «غرب» خبر تازه ای در زمینه کشفیات علمی می رسید . . . از سوزن گرفته تا اتومبیل و هواپیما هم که ساخت غرب بود ، برنامه فرهنگی و دانشگاهی ، قصه ها و نمایشنامه ها هم همه فرنگی بود و کاغذی که در آن چیزی می نوشتیم تحفه غرب ! . . و در این شرایط برای ما کلمه «غرب» مساوی با کلمه «پیشرفت» بود و «شرق» بویژه شرق عربی ، جز بدبختی و عقب ماندگی و شکست ، چیز دیگری نداشت . . . و بدین ترتیب برای نسل جوان آن روز ، غرب سر چشمه نور و حق بود و راه رهائی نیز طبعاً فقط برنامه های غربی می توانست باشد .

* * *

. . وقتی وارد دانشکده پزشکی شدم ، درس های ما به زبان انگلیسی بود و ما از اینکه با اساتید خود انگلیسی صحبت میکنیم احساس غرور و افتخار می کردیم . (۱)

۱ - غافل از اینکه غرب ، طب و علوم دیگر خود را از این سینا و دیگر دانشمندان شرق گرفته و سپس دنبال آن را گرفته و به این مرحله از تکامل و ترقی در پزشکی ، تشریح ، فیزیولوژی پاتولوژی و غیره رسیده است .